



شهادتنامه رادمان

اسم کامل: رادمان*

تاریخ تولد: ۱۳۶۲

محل تولد: شیراز، ایران

شغل: مغازه دار

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۸ خرداد ۱۳۹۲

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای رادمان تهیه شده و در تاریخ ۱۰ فروردین ۱۳۹۳ توسط رادمان تأیید شده است. شهادتنامه در ۴۳ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

* برای حفظ هویت شاهد از نام مستعار استفاده شده است.

شهادتنامه

معرفی

۱. من رادمان هستم. محل تولدم شیراز است. متولد سال ۱۳۶۲ هستم. من یک پیتزا فروشی داشتم. من همجنسگرا هستم. در خرداد ۱۳۸۶ از ایران خارج شدم. یک مسئله خیلی بدی که برای من اتفاق افتاد. یک نفر من و پارتنرم را در حال رابطه همجنسگرایانه در یک پارکینگ دید. او ما را تهدید و از ما اخاذی کرد.

پیشینه

۲. زمانی که دقیقا متوجه شدم بعد از اولین پارتنری بود که داشتم. زمانی که من حتی پارتنر داشتم نمی دانستم گی هستم. فقط میدانستم گرایشم به جنس موافق خودم است. ولی خوب تفاوت ها را نسبت به خودم و بقیه مثلا برادر هایم بخوام بگویم احساس می کردم. از بچگی اصلا هیچ فرقی نمی کرد. از زمانی که یادم است، من کارهایی را می کردم که تقریبا می شود گفت مخالف کارهای آنها بود. خیلی شباهت کم داشتیم.

۳. فکر میکنم حدود ۱۷ یا ۱۸ سالم بود که متوجه شدم همجنسگرا هستم. خانواده من آن موقع متوجه نشدند که من گی هستم. زمانی متوجه شدند که من قرار بود ازدواج کنم.

۴. خانواده تصمیم گرفتند که من باید ازدواج کنم. من خیلی مخالفت کردم. . منتها کسی که به قولاً برای من در نظر گرفته بودند، خود آن طرف هم من را دوست داشت. خواهر زن برادرم بود. به همین خاطر من شرط هایی میشود گفت خیلی تقریبا مسخره ای گذاشتم. مثلا گفتم اگر من قرار باشد ازدواج کنم من خواستگاری نمیروم کسی که میخواهد باید بیاید خواستگاری من؛ و آنها یک شهر دیگه ای بودند و واقعا هم آمدند خواستگاری من. یعنی همه جور با هر شرایطی که میگذاشتم جلوی پای آنها، آنها و خانواده دختر کنار می آمدند.

۵. حدود ۲۲ سالم بود و قرار بود ازدواج کنم. آخرین لحظه، یعنی شبی که فردایش قرار بود به قول معروف مهمان ها دعوت باشند و مراسم عقد را راه بیاندازند، من مجبور شدم که قضیه را به خواهرم بگویم.

۶. به کمک زن داداشم این قضیه را برای من پیش مادرم حل کردند و جلوی این ازدواج را گرفتند. آن دختر هیچ وقت نفهمید که من همجنسگرا هستم. برخورد خاصی نبود که بخواهم بگویم من را اذیت کردند. یا اینکه به چشم بدی به من نگاه کردند. میتوانم بگویم که من را راحت پذیرفتند. ولی این قضیه را پدر من هنوز نمیداند. چونکه مثلا اگر کارهایی که می کردم، نوع لباس هایی که می پوشیدم، مادرم دیگر مثلا در قبال اعتراض هایی که پدرم به نوع لباس های من می کرد، مادرم می گفت این مثلا مد جوان های امروز است. اینطوری به قول معروف یک جورهایی فرمالیته می کرد و گیرهای بابا را کمتر می کرد. ولی خوب میدانم هنوز که هنوز هست، مادر من ترجیح می داد که من همجنسگرا نبودم. ولی خوب با اینکه هستم ولی باز هم به هر حال اسم نمی آورد. میداند بالفرض من پارتنر دارم. بعد از آن هم اگر پارتنرهایی که توی زندگی ام بودند، مثلا اگر می خواست احوالشان را بپرسد با بقیه دوستانم؛ احوال همان کسی که پارتنرم بود را می پرسید، ولی به اسم دوست خطابش می کرد.

۷. آن موقع قبل از اینکه بفهمند آن افراد پارتنر من هستند، می دیدند هر دفعه برای یک مدت طولانی من مثلا وابستگی شدیدی دارم به یک نفر ازدوستهایم، مثلا شبانه روزم را با آنها می گذرانم. در این مدت اعصاب خوردی های خودم را داشتم، بحث هایی که با پارتنر خودم داشتم، این چیزها تاثیری که روی من میگذاشت، اثرش را خانواده ام می دیدند. ولی فکر می کردند که یک جورهایی رفیق بازیست. نمی فهمیدند که این طرف پارتنر من است، فکر می کردند که من وابسته به دوستم شدم و برای هم داریم مشکل ساز می شویم و می خواستند یک جورهایی جلوی این رفیق بازی من را بگیرند، که هر کسی که ازدواج می کند میچسبد به خانواده و دست از رفیق بازی برمی دارد.

زندگی در ایران برای یک همجنسگرا

۸. تجربه ها هم خوب بود و هم بد بود. علنا کسی نمی دانست که من همجنسگرا هستم. ولی خوب با توجه به روحیه ای که داشتم، روحیه من یک مقدار با بقیه فرق می کرد. با دوستان، فامیل، زیاد توی جمع ها نمی رفتم. به خاطر اینکه اخلاقیاتم کلا متفاوت بود و یک جورهایی بقیه نه اینکه بگویم مخالف ۱۰۰ درصد، ولی موافق هم نبودند. دوست نداشتند. حالا بسته به شرایط اجتماعی و خانواده و ...، یک مقدار فشارها بود، این هم به خاطر اینکه نمی توانستی آنطور که میخواستی باشی و آنطور که می خواهی زندگی کنی.

۹. آشنایی همه ما معمولا یا اینترنتی بود یا اینکه اگر بالفرض مهمانی و یکی دو تا دوست پیدا کرده بودی، با آنها مهمونی میرفتی، توی یک جمع دیگر، بقیه را باید پیدا میکردی.

۱۰. اینکه بتوانی یک دوستی باشد عین خودت، درکت کند، فلان و اینها، پیدا کردن یک آدم مثل خودت بین این همه آدم که از نظر خودت با هم متفاوت هستند، این خودش یک مشکل بود. این خودش باعث افسردگی می شد، احساس تنهایی میکردی. چون نمیتوانستی به راحتی با دیگران ارتباط برقرار کنی، خواه ناخواه افسردگی روی من به شخصه زیاد بود.

۱۱. بعد هم اینکه وقتی به هر حال دور هم جمع می شدیم و همدیگر را پیدا می کردیم، هزار جور ترس و لرز بود که مبادا مثلا توی خیابان وقتی داری با هم حرف میزنی، یکی نگوید "چرا مثلا شما دو تا باهم حرف میزنی." یا توی مهمونی ها نریزند بگیرند. چون اینطور مهمانی ها با مهمانی های استریتی؛ اگر بگیرند اونها رو هم، خیلی اوضاعش فرق می کند. اینطور تبعیض ها بود، اینطور مشکلات بود و هست. به هر حال آزادی شخصی خودت را به هیچ عنوان نداری.

۱۲. حالا را نمی دانم ولی اون موقع اگر قولا کسی را می دیدند که با جنس موافق خودش رابطه دارد، اسم گی یا همجنس گرا را رویش نمی گذاشتند. یکی این و یکی هم اینکه به قولا از روی لباس و این چیزها این برچسب را نمی چسباندند که بگویند همجنس باز یا فلان. از واژه سوسول استفاده می کردند.

اذیت و آزار از طرف حکومت

۱۳. اگر بخواهیم از لحاظ دولت، و شرایط قانون اسلامی در نظر بگیریم، حتی روی پوشش لباس توی خیابان هم ایراد می گیرند. من باید خیلی احتیاط می کردم، خیلی باید مراعات می کردم. مثلا یک دفعه حتی توی راه رفتن. ممکن بود توی خیابون به تو گیر بدهند که «شما چرا اینطوری راه میروی؟»

۱۴. سه چهار دفعه این اتفاق برای من افتاده بود که به من گیر بدهند. چند باری به خاطر نوع لباسم که خیلی هم می شد گفت مثلا جلف و تابلو نبود، به من گیر دادند. بردند و برای چند ساعت من را بازداشت کردند.

۱۵. یک بار توی راه مدرسه که داشتم برمی گشتم. چون من معمولا مدرسه شرایط می گذاشتند که لباسان باید اینطوری باشد، آستینش باید بلند باشد، نباید مارک داشته باشد، این چیزها بود، من توی مدرسه را آنطوری میرفتم. چون اوایل یک مقدار سرپیچی می کردم. مخصوصا وقتی بزرگتر شده بودم، وقتی دبیرستان بودم. البته چندین بار بسیج خود مدرسه به من گیر داد. چندین بار من را خواستند؛ گیر دادند و خلاصه فشارهایی آوردند روی من که «اخراجت می کنیم!» فقط به خاطر نوع لباس بود. چون من برخورداریم تقریبا عادی بود توی محیط بیرون. گیر دادند و به خانواده اعلام کردند. یک مقدار اعصاب خوردی ایجاد کردند.

۱۶. بعد از اینکه بسیج مدرسه به من گیر داد من مجبور شدم که نوع لباس پوشیدن را تغییر بدهم. اما بعد از اینکه از مدرسه می رفتم بیرون، توی کوله پشتی، لباسم را داشتم ومی رفتم بیرون لباسم را عوض می کردم و بعد می رفتم به طرف خانه. که یک بار توی همین مسیر به خاطر نوع لباسم که یک جین خیلی تنگ بود و مارک داشت، تیشترتم و آستینم هم کوتاه بود همان کمیته، گشت ارشاد و این چیزها، توی ایستگاه اتوبوسی که ایستاده بودم، من را گرفت.

۱۷. یونیفرم داشتند. من را بردند به پاسگاه محل، آنجا یک مقدا کیفم را بازرسی کردن و به قولاً یک مقدار داد و بیداد کردند که «این چه طرز لباس پوشیدن هست و فلان هست» و اخطار دادند و یک جا کسی که به قولاً آنجا نشسته بود بینشان، یکی بود که خودش لباس های خیلی شیکی پوشیده بود و من نمیدانستم آن موقع آن مامور است. من گفتم خوب، ولی او داشت از من بازجویی می کرد. گفتم «اگر شما از لباس من دارید ایراد می گیرید، اصلاً شما کی هستید که دارید از من پرس و جو می کنید؟ شما خودت لباست از من بدتر است اگر بخواهی حسابش کنی.» طرفی که ایستاده بود آنجا؛ گفت که ایشون خودش مامور است و آن انگشت ها که می زنند به عنوان تعهد، هرکسی خودش دست میزد توی استمپ (و بعد روی برگه)، ولی این شخص دست من را گرفت به زور، و استمپ زد. دو سه تا توگوشی و داد و بیداد و این چیزها، خانواده ام را خواستند.

۱۸. به خاطر این حرکت پررویی که کردم، من را نشانندند و زنگ زدند به خانواده ام. پدرم آمد و گفتند که «این آخرین باری باشد که این را اینطوری می بینیمش». یک سری تعهدات گرفتند و آزاد کردند.

۱۹. این چند جای دیگر در شیراز هم اتفاق افتاد. همان پاسگاه هایی بود که توی هر محل یک پاسگاه گشت ارشاد است. آنجاها می بردند.

تراپی برای یک همجنسگرا در ایران

۲۰. من پیش مشاور رفتم. هم اولاً اینکه خیلی باید شانس بیاری که کسی باشد که دقیقاً بتواند این موضوع را درک کند و بفهمد و حتی کلمه هم جنس گرا را همجنس باز اسم نبرد. ولی خوب حالا ما می گوئیم بسته به شرایط و این چیزها به هر حال خود پزشک ها هم اینقدر کتاب ها و اطلاعاتشان در این مسئله پایین هست که می شود گفت توقعی نمی شود ازشان داشت در این مسئله. چون خودم به شخصه میدانم در مورد کتاب های روانپزشکی که آنها می خوانند چیزی در این مورد در آن نیست و همه اش سانسور است.

۲۱. من با یک روانپزشک صحبت کردم. اطلاعاتی که او داشت بیشتر در مورد ترنس سکشوال بود تا هموسکشوال. یعنی هرچیزی را که می دید از دید یک ترنس سکشوال می دید. تفاوت نوع لباس پوشیدن یا دوست داشتن، علاقت به یک چیز را دقیقا فکر می کرد که او کی، این علاقه یک علاقه زنانه است که داری، پس یک ترنس سکشوالی. این خیلی فرق می کرد. علاقه یک ترنس سکشوال خیلی تفاوت دارد با یک همجنسگرا. هر صحبتی که می کرد می گفت ترنسکشوال. چون می گویم که چیزی به نام همجنسگرا برای این ها تعریف درستی نشده است.

۲۲. تشویق مستقیم برای تغییر جنسیت نمی کرد. ولی خوب، می گفت «که بهترین راه برای شما این است که تغییر جنسیت را بدهی که بتوانی بهتر زندگی ات را بکنی. دیگر در هر حال خودت هستی.» که برعکس؛ به جایی اینکه ایشان من را روانکاوی کند، من او را روانکاوی می کردم. به جایی که او من را درک کند من درکش می کردم و او کی ایشان اطلاعاتش کمتر است و من را ترانس می بیند. من سعی می کردم از صحبت ها و راهکارهایی که برای یک ترانس می گوید را گوش کنم و یک کم حال خودم را بهتر کنم.

معافیت سربازی

۲۳. من پیش روانپزشک خودم مطرح کردم که خانوادهام به من فشار می آورند که به سربازی بروم. کار خاصی نمی شد انجام داد توی اجتماع، چون به هر حال باید کارت پایان خدمت داشته باشی. همین ماجرا خیلی داشت به من فشار می آورد.

۲۴. وقتی با روانپزشک خودم در این قضیه اینکه این فشارها را دارند روی من می آورند و صحبت کردم، او به من پیشنهاد کرد که شما به علت اینکه ترنسکشوال هستید میتوانید معافیت بگیرید از این قضیه. چون شما اصلا اجازه ندارید که بخواهید بروید خدمت سربازی. من از طریق پزشکم معافیت گرفتم.

۲۵. سر همین قضیه من آمدم با خانواده صحبت کردم و گفتم به هر حال می روم دنبال معافیت و معافیت را میگیرم. چون قرار بود قبل از این پدرم سربازی من را برایم بخرد. منتها دقیقا آن زمانی که می خواستم من اقدام کنم، شرایط خرید را آن زمان برداشته بودند و شامل من نمی شد. به همین دلیل گفتند که باید بروی خدمت. بعد من آمدم و قضیه را مطرح کردم که من می توانم معافیت بگیرم. ولی من نگفتم به چه نحوی و به چه دلیلی. پدرم این باور را نداشت که می شود اصلا معافیت گرفت. «باید بروی خدمت کنی.»

۲۶. خوب به مادرم گفتم تقریبا کما بیش که قضیه از چه قرار است و پزشک من اینطور است و من با یک پزشکی مدتهاست میروم و میبینمش و این چیزها، به همین دلیل مادر من خواست که بیاید پزشک من را

ببیند که من اصلا الان با کدام پزشک ها در ارتباط بودم. آمد و دید که یک خانم روانپزشک است و یک مقدار با هم صحبت کردند و در واقع آن خانم روانپزشک هم یک جورهایی مادر من را قانع کرد که «اجازه بدید این کارهای معافیتش را انجام بدهد، به نفعش است، به جایی که برود خدمت سربازی، و بهتر است که یک کم کمکش کنید.» از آن موقع به قولا من سر تست هایی که قبلا داده بودم و از طرف پزشکم مشخص بود که من به هر حال جزء دگرباشان جنسی هستم و از دید او یک ترنسکشوال. نامه هایی را برای من داد برای معافیت. من پروسه کار معافیت را انجام دادم.

۲۷. باید درخواست میکردیم برای دفترچه خدمت. بعد از آنکه میامد نامه ها را باید ضمیمه این پرونده می کردیم و میفرستادیم برای تهران. یک آدرس خاصی داشت. فرستادیم و بعد جوابش میامد. ، قبل از اینکه این بشود، یک نامه به من دادند و گفتند بروم بیمارستان ایران توی شیراز بود و گویا بیمارستان خود نظام وظیفه بود و آنجا هم باید با پزشک آنجا هم صحبت کنم. که زمانی که من با پزشک آنجا رفتم صحبت کنم، او هم مثل یک روانپزشک بود و منتها مال اداره نظام وظیفه بود. یک مقدار برخوردش تند بود. دوباره آن تست ها را از من دوباره از اول گرفت. به هر حال تست ها جواب های خودش را داد. تست هایی مثل پرسشنامه بود. حدود فکر می کنم ۳۰۰ تا ۴۰۰ تا سوال بود. که باید اینها را تیک می زدیم.

۲۸. چهارجوابی بود. مثلا «چه رنگی دوست دارید؟ اگر مثلا توی فلان موقعیت قرار بگیرید چه کاری را انجام می دهید؟ مثلا اگر آن شکل باشد و این شکل باشد کدامش را شما بیشتر ترجیح می دهید و انتخاب می کنید؟» از این چیزها. ولی خوب من ساده می گویم ولی تست ها ساده نبود. مثلا یادم است تست دوم را برای بار دوم داشتم می دادم با آن همه سوال و جواب واقعا گریهام گرفت. برای اینکه فکر می کردم که چرا این همه دارند یک سوالاتی را از من می کنند که من مجبورم بهشان جواب بدهم. یعنی یکسری سوالاتی بود که برمی گشت به تمایلات من. و من این همه سال مخفی کرده بودم. اصلا دوست نداشتم بازگو بشود ولی الان دارم مثلا به این همه سوال پاسخ میدهم، به خاطر اینکه به زور بخواهند بفهمند من چی هستم.

۲۹. به هر حال، برای کمیسیون پزشکی که رفتم پرونده من روی میزشان بود و یک مقدار صحبت کردند و بعد من را صدا زدند توی اتاق. چهارنفرشان مرد بودند. کسی که مخالفت کرد قرار بود من را بفرستد پرونده من را برای تهران معاینه پزشکی که این معاینه پزشکی از اونجایی که من خبر داشتم معاینه خیلی جالبی نبود. میخواستند که تست کنند که مثلا چقدر سکس داشتی تا الان و یک همچین حالت هایی. به همین تنها خاطر شانس که آوردم یکی از آن افرادی که آنجا بود، او با حرف آن شخص مخالفت کرد و گفت این دیگر یک چیز کاملا واضح است و بی دلیل داریم این را می فرستیمش و خلاصه رضایش کردند و امضا کرد و من رفتم پیش سرهنگ اصلی توی اتاق.

۳۰. به من به عنوان ترنسکشوال معافی دادند. ولی خوب اینکه دادند به همین سادگی نبود. توی آن محیط های نظام وظیفه هم که میرفتی، نگاه ها جور دیگری بود. بالفرض کسانی که میامدند، تو را که میدیدند با آن ریخت و مثلا آن چهره ای که داری و نوع لباسی که داری و فرق میکند و این چیزها، نگاه و فشار روی تو بود و همچنین پیچ پیچ کردن ها. و این تا آخر سر هم افاق سرهنگ وقتی رفتم که او جواب آخر رو میدهد که معاف هستی یا نه؛ زمانی که پرونده من را باز کرد و شروع کرد به خواندن، یک مقدار چند تا سوال از من کرد که آیا نمی دانم «سوتین میبندی؟ فلان میکنی؟ چه جوری سکس میکنی؟» که خوب اینها یک کم سخت بود جواب دادنش.

۳۱. من از جواب دادن سوالهایش راجع به سکس می ترسیدم. و باید هم جواب میدادی و به خاطر اینکه اصلا نمیدانستی که اگر بگویی او کی، داشتم؛ با توجه به اینکه مثلا حالا تو پوشش زنانه نداشتی به قول اینها، یا مثلا عمل تغییر جنسیت نداشته‌ای، این سکس خلاف شرع است. من سکس را به هر حال گفتم نداشتم تا به الان، ولی خوب سوتین این چیزها هم بهشان مجبور بودم دروغ بگویم. گفتم مثلا وقتی کسی خانه نیست برای خودم می بندم.

۳۲. برای اینکه قبول کنند ترنسکشوال هستم دروغ گفتم. آنطور که فهمیدم اصلا معافیتی برای هموسکشوال نداریم. یعنی حتی اگر هم کسی هموسکشوال باشد و این را بدانند و قرار باشد معاف بشود، آن شماره ای که توی نظام وظیفه است، آن شماره معافیت، شماره ترنس سکشوال بودن است.

۳۳. به هر حال آخر سر آن سرهنگ گفت « شما فکر نکن مثلا همینطوری راحت هستی و معاف هستی، به خاطر این هست که شما آدم های فاسدی هستید و بقیه را به فساد می کشانید. به این دلیل هست که شما معاف هستید از خدمت.»

۳۴. نگران این نبودم که کدی که در کارت معافیتم بود ممکن بود برای کار پیدا کردنم مشکل ایجاد کند. ولی خوب چاره ای هم نبود. دبیرستان رفتم ولی مدرک خاصی هم نداشتم که بخواهم شغل اداری خاصی پیدا کنم. به همین دلیل اصلا به این مسئله فکر نمی کردم.

۳۵. من بعد از دبیرستان به دانشگاه رفتم. من اول دبیرستان که رفتم سال دوم ما باید انتخاب رشته می کردیم که من به خاطر حدودا فکر میکنم ۲۵ صدم نمره، کم داشتم توی یکی از درس ها که می خواستم رشته تجربی را بزنم؛ قبول نکردند. هر تلاشی که کردم قبول نکردند و یادم است آن موقع تازه رشته گرافیک وارد استان فارس شده بود. منتها به عنوان یک رشته دخترانه این را می دانستند. من خیلی علاقه ام بود که اگر نیروم رشته تجربی، بروم رشته گرافیک. که متاسفانه فامیل با خانواده ام صحبت کرده بودند و اینها را

باور داده بودند که این رشته یک رشته زنانه و دخترانه است. آینده هم ندارد و نگذاشتند من رشته ام را بروم.

۳۶. زمانی که باید بروی هنرستان اگر بخواهید بروید باید بروید یک امتحان بدهید قبلش. من یک همچین امتحانی هیچ وقت نداده بودم، به همین دلیل چون گرافیک را هم نتوانستم بروم و تجربی هم نتوانستم بروم، گفتم من انتخاب رشته نمی کنم. جالب اینجا بود که یکی از همکلاسی های من یکبار آمد و گفت که «رادمان باید برویم برای ثبت نام» گفتم «ثبت نام چی؟» گفت «مدرسه هنرستان»، گفتم «خوب باید امتحان بدهیم ولی من امتحان نداده ام». گفت «من رفتم و اسمت رو توی برد دیدم. اسمت جزو اونها بوده.» یا خودشان زده بودند یا خانواده من دست داشته یا چیزی بوده این وسط، به هر حال من را فرستادند هنرستان.

۳۷. توی هنرستان خیلی به من فشار آمد. اصلا رشته های آنجا با روحیه من همخوانی نداشت. تراشکاری بود، ریخته گری بود، هر دفعه هی عوض کردم دیدم به نتیجه نمی رسم. تا اینکه دوره نظام ها تغییر کرد و ما نظام جدید بودیم، شدند نظام سالی واحدی. آمدند و به همین دلیل چون جا نبود، نظام جدید ها را گفتند شما باید از مدرسه بروید و گفتند باید بروید شبانه. و ما را از هنرستان دوباره فرستادند دبیرستان؛ منتها اینبار که من گفتم او کی شبانه هم هستش، شاید بتوانم آن رشته ای که دوست دارم را بخوانم، گفتند نمی شود. گفتند "شما چون از هنرستان آمدید باید توی دبیرستان باید مثل نقشه کشی بخوانید یا ساختمان یا صنعتی و ... خلاصه این مکافات ها بود تا زمانی که سن من سن خدمت شد و گفتند نمی توانی و گفتند باید از مدرسه بروی و ترک تحصیل کنی. کلا همه جور راه های تحصیل بسته شد و من آن موقع از درس زده شده بودم. بعد از اینکه معافیتم را گرفتم دیگر ادامه تحصیل ندادم.

ترک ایران

۳۸. به خاطر یک مسئله خیلی بدی که برای من اتفاق افتاد، من مجبور شدم به خاطر اینکه هم برای پارتنرم زیاد مشکلی پیش نیاید و هم اینکه برای خودم و خانواده ام مشکل زیادتری پیش نیاید، از ایران خارج بشوم.

۳۹. شما وقتی یک شاهد عینی داشته باشید که شما را در هنگام سکس ببیند، در مورد هموسکشوال بودن که دیگر بیشتر، حکمش مرگ است. من شاهد عینی داشتم که اتفاقی که در پارکینگ افتاده بود را دید. آن کسی که اتفاقی ما را دید کسی بود که پیش نماز مسجد محل بود و از همسایه های ما هم بود. او خیلی و در دسر ساز شد چون چندین بار تهدید کرد.

۴۰. همان لحظه که ما را دید شروع کرد به داد و بیداد کردن و شروع کرد به تهدید کردن. چون توی پارکینگ بودیم و خوشبختانه کس دیگری هم نبود، آن موقع ما سعی کردیم راضی اش کنیم که ما هر طوری شده شما را راضی می کنیم، شما نگویند چیزی، هر کاری بخواهید انجام می دهیم، که او درخواست پول کرد.
۴۱. روحانی نمی شود گفت بود. یادم است که وقتی میدیدمش وقتی توی مسجد، از این عباهای روحانی ها می انداخت روی دوشش، ولی توی محیط بیرون نه؛ عمامه و عبا نداشت. یک مقدار به او پول دادیم. آن موقع یک میلیون خورده ای بود. به او دادیم و درخواست هایش بیشتر بود و من نمیتوانستم از دسته چک پدرم استفاده کنم. پول نقد به او دادیم. ولی خوب دیدیم که اگر اینطوری باشد ما نه راه این را داریم که بتوانیم برای این پول تهیه کنیم و اگر بتوانیم، مطمئنا این هردفعه بیشتر می خواهد. آن موقع گفت فعلا یک میلیون، البته از سه میلیون بود که یک میلیون و دویست هزار تومان را ما جور کردیم. به او دادیم که او می گفت «فعلا این». خوب این کلمه «فعلا» یعنی اینکه حالا حالاها ممکن است ادامه داشته باشد. آن را همان شب تهیه کردیم. به خاطر اینکه مطمئن بشود و به ما وقت بدهد که بتوانیم باقی اش را تهیه کنیم. آن را مجبور بودیم جور کنیم، ولی بعدش دیدیم نمی شود.
۴۲. من اسمش را نمیدانم. ولی می دانم به اسم حاج کوهی صدایش می کردند. ولی خوب حالا نمی دانم این کوهی لقبی بوده یا فامیلش بوده. من نمی دانم. ولی همیشه یادم است حاج کوهی صدایش می زدند. نمی دانم بعد از اینکه از ایران خارج شدم به پارتنرم فشار بیشتر آورد برای پول یا نه. من بعد از آن، هیچ تماسی با پارتنرم نداشتم. چون شرایطی بود که من سریعاً فقط توانستم مدارکم را جمع کنم و یک مقدار لباس و چیزهای دیگر بردارم و بتوانم بلیت تهیه کنم.
۴۳. من ایران را به تنهایی ترک کردم. ظرف دو تا سه روز از ایران خارج شدم. فکر کنم خرداد ۱۳۸۶ بود. من قانونی خارج شدم چون گذرنامه داشتم.